

# باغ سنگی

نویسنده:

نیکوس کازانتزاکیس

ترجمه:

قاسم صنعوی

ویراستار:

سید خلیل حسینی عطار

« کمک! »

ناگهان ندایی دورگه، خفه، برخاسته از اعماق، قلبم را شکافت.

ولی چقدر خوشبخت بودم! سعادتی خاموش، عمیق، دارای سکون بود، همچون خوشبختی حشره‌ای بسیار کوچک که خود را در آفتاب گرم می‌کند.

آیا تمامی این دیدار از ژاپن جادویی طولانی نبود؟ قلب سیری ناپذیر و ناسپاسم دیگر میل چه داشت؟

همچون « بیکهو<sup>۱</sup> » ی پیری که پسران و نوه‌هایش را می‌گذارد و چون کرمی که به تنهایی پناه برد، در اعماق جنگل فرو می‌رود، من نیز معذب از خارش مرموز بال‌ها به درون ژاپن فرو رفتم.

لحظه بحرانی زندگی‌ام، نگرانی مبهم و ژرف - بیماری توی لک رفتن.

خفه می‌شدم؛ زن‌ها، فکرها، اقدام سیاسی، سفر... سفر را چون دروازه نجات برگزیدم.

از زمان زاده شدنم عطش غرقاب و نابودی، یک قطره زهر شرقی کشنده، در من بود و سرانجام عزم کرده بودم که از آن شفا یابم.

۱. در مورد این کلمه که در این متن گاه به صورت Bikhou و گاه به شکل Bikkhou چاپ شده اطلاع مستند و مکتوبی به دست نیامد و اصولاً نمی‌دانیم به چه زبانی تعلق دارد. (م)